

ظهور اندیشه آزادی و پیوند آن با اقتصاد سیاسی

□□ نوشته: دکتر موسی غنی نژاد از دانشگاه صنعت نفت

مقدمه

از حاکم ضمانت‌های حقوقی و قانونی لازم را برای جلوگیری از استبداد وی می‌گرفتند. ملت‌های اروپائی به علت ضعف انجمن‌هایشان و همچنین موقع جغرافیائی‌شان که مستلزم تقویت و گسترش هرچه بیشتر نیروهای نظامی برای جلوگیری از تعدی همسایگان بود، نتوانستند چنین تضمین‌هایی را از حکومت‌های خود بگیرند. از اینرو، سلطنت محدود قرون وسطائی در این کشورها رفته رفته تبدیل به سلطنت مطلقه شد. اما در انگلستان به دو علت سلطنت مطلقه با نگرفت: اول اینکه انجمن‌های انتخابی (پارلمانها) از اهمیت و قدرت سنتی نسبتاً بیشتری برخوردار بودند؛ دوم اینکه به علت وضع خاص جغرافیائی این کشور (جزیره بودن)، مردم کمتر به تقویت و نگهداری ارتش منظم دائمی احساس نیاز می‌کردند. لذا اقدامات «جیمز دوم» برای ایجاد سلطنت مطلقه، در نتیجه مقاومت پارلمانها و انقلاب باشکوه، با شکست مواجه شد. محتوای اصلی این «انقلاب» عبارت بود از رد سلطنت مطلقه به عنوان شیوه حکومتی جدید، و استمرار بخشیدن به سلطنت محدود، البته با تغییرات و اصلاحات متناسب با مقتضیات زمانه.

پادشاه انگلیس دیگر نمی‌توانست مانند شاهان فنودال ارتش را بخشی از «اموال خصوصی» خود به حساب آورد. برای ایجاد و نگهداری نیروهای نظامی لازم بود ابتدا رضایت مالیات دهندگان، یعنی تأمین کنندگان هزینه‌های نظامی، جلب شود. اما همیشه این خطر وجود داشت که حکومت با تبدیل کردن چنین نیروهای نظامی به ارتشی دائمی، آزادی‌های سیاسی را نابود کند. برای از پیش برداشتن این مشکل، تفکر سیاسی کاملاً جدیدی در مورد جامعه و

اندیشه آزادی سیاسی به معنی جدید کلمه، در اواخر قرن هفدهم میلادی به وجود آمد تاریخ‌نگاران اندیشه سیاسی، معمولاً «انقلاب باشکوه» در انگلستان (سال ۱۶۸۸) را نقطه عطفی در پیدایش نظری و عملی آزادی سیاسی می‌دانند. در جریان این انقلاب،

«جیمز دوم» آخرین پادشاه سلسله «استوارت»‌ها برکنار و تبعید شد. با برکناری وی، که در نظر داشت در انگلستان سلطنت مطلقه‌ای نظیر حکومت لوئی چهاردهم در فرانسه برقرار کند، تاریخ سیاسی انگلستان از سایر کشورهای اروپائی متمایز گردید. «مکاولی»، مورخ بزرگ قرن نوزدهم انگلیس، معتقد بود که اغلب کشورهای اروپائی از شیوه حکومتی متداول در قرون وسطی یعنی سلطنت محدود به سلطنت مطلقه در قرون جدید گام نهادند، درحالی که انگلستان اصل قرون وسطائی حکومت را حفظ کرد و آن را با شرایط عصر جدید تطبیق داد.^۱ از نظر «مکاولی»، «در سلطنت‌های قرون وسطائی، قدرت شمشیر در دست حاکم بود، اما قدرت پول به ملت تعلق داشت. به تدریج که پیشرفت تمدن به قدرت شمشیر ابعاد فوق‌العاده‌ای بخشید،

پول ملت برای حاکم جنبه ضروری‌تری پیدا کرد. درآمدهای موروثی سلطان دیگر برای هزینه‌های حکومت وی کافی نبود. دیگر برای وی غیر ممکن بود که بتواند بدون کمک یک نظام وسیع مالیاتی از عهده نگهداری ارتشی وسیع، منظم و دائمی برآید.^۲ در چنین شرایطی، طبق نظر «مکاولی» سیاست درست آن می‌بود که انجمن‌های انتخابی (صنعی) ملت، در مقابل تأمین هزینه‌های نگهداری نیروهای نظامی،

ناشی از گرسنگی است. لذا تلاش روزانه انسان برای تهیه وسایل معیشت و جلوگیری از چیرگی خطر گرسنگی، حقانیت مطلق دارد و هیچکس به هیچ عنوان نمی‌تواند مانع چنین تلاشی گردد. «لاک» در فصل پنجم کتاب دوم «دو رساله...»^۵ نتایج ناشی از اعمال این حق اولیه را بررسی و نظریه معروف به «مالکیت - کار» را ارائه می‌کند. وی معتقد است خداوند (یا طبیعت) زمین را در اختیار تمامی انسانها قرار داده تا با بهره‌گیری از نعمتهای موجود در آن وسایل معیشت و سعادت خود را فراهم کنند. این نعمت‌های طبیعی به صورت مشترک متعلق به نوع بشر به طور عام است و هیچکس رأساً نمی‌تواند مدعی مالکیت خصوصی مواهب و اشیاء موجود در طبیعت شود. «لاک» به وضعی آغازین اشاره می‌کند که در آن هیچ نوع حکومت و نهاد اجتماعی وجود ندارد و انسانها آزادانه و فارغ از جبر دولت و قوانین موضوعه زندگی می‌کنند.

«لاک» این وضع آغازین را وضع طبیعی نام نهاده و می‌گوید در چنین وضعی همه چیز به همه تعلق دارد. اما این مالکیت عمومی مانع به وجود آمدن مالکیت خصوصی نمی‌شود و چنان که خواهیم دید این دو مالکیت در فلسفه حق طبیعی «لاک» منزلت معینی دارد.

«لاک» با آغاز کردن بحث از «وضع طبیعی»، نشان می‌دهد که تلاش انسان برای زنده ماندن و بنابراین اعمال حق طبیعی اولیه‌اش، ناچار منجر به مالکیت خصوصی می‌شود، چرا که استفاده از نعمت‌های طبیعی مستلزم تملک قبلی آنهاست. «لاک» می‌نویسد: «درست است که زمین و تمامی موجودات پست تر [از انسان] مشترکاً متعلق به همه انسانهاست، با این حال هر کس نسبت به شخص خود دارای حق مالکیتی است که هیچکس دیگر نمی‌تواند مدعی آن بشود. می‌توان گفت که [محصول ناشی از] زحمت بدنش و کار دستهایش تعلق صرف به خود وی دارد.»^۶ استدلال «لاک» برای این مبنا قرار دارد که چون هر انسانی مالک انحصاری شخص خود و بدن خود است، بنابراین نتایج ناشی از فعالیت شخصی وی نیز تعلق انحصاری به خود وی دارد. شخص با کار خود آنچه را قبلاً، در وضع طبیعی، متعلق به همه بوده، به طور انحصاری از آن خود می‌کند. اینجا، حقانیت مالکیت خصوصی در واقع از کار انسان ناشی می‌شود، و کار خود وسیله‌ای است برای چاره‌جویی انسان در جهت حفظ حیات یا به عبارت دیگر تحقق حق طبیعی اولیه. از دیدگاه «لاک»، مالکیت خصوصی ریشه در حق طبیعی دارد و از این لحاظ بر حقوق موضوعه تقدم داشته و از هویتی مستقل و برتر برخوردار است.

«لاک» با آگاهی از ایرادهائی که به نظریه «مالکیت - کار» می‌توان گرفت، از پیش پاسخ می‌گوید و نظریه خود را در جهت توضیح اقتصادی قضیه بسط می‌دهد. مشکل اینجاست که همه افراد از حق طبیعی حفظ حیات برخوردارند، از اینرو تحقق بخشیدن به این حق توسط يك فرد نباید منجر به ضایع کردن حق طبیعی فرد دیگری گردد، چرا که در این صورت قانون طبیعی پایمال و حق به ناحق تبدیل می‌شود.^۷ به لحاظ این مشکل، «لاک» برای مالکیت دو شرط قائل می‌شود، یکی اینکه بهره‌گیری از نعمت‌های طبیعی تا حدی مجاز است که از این نعمت‌ها برای دیگران نیز باقی بماند. شرط دیگر اینکه تملک نعمت‌های طبیعی تا حدی مجاز است که ضایع شدن این نعمت‌ها را، به علت بلااستفاده ماندن، به همراه نداشته باشد، مانند جمع‌آوری بیش از نیاز میوه‌هائی که بعد از مدت معینی فاسد و غیر قابل استفاده می‌شود. از دیدگاه «لاک»، هیچ يك از این دو شرط الزاماً محدودیتی برای مالکیت ایجاد نمی‌کند. در مورد شرط اول، وی تأکید دارد که تملک خصوصی برخلاف آنچه اغلب تصور می‌شود نه تنها دیگران را از بهره‌برداری از ثروت محروم

حکومت به وجود آمد که «الی هالوی»، متفکر معروف فرانسوی آنرا به این صورت خلاصه می‌کند: «بهترین جامعه آن است که بر مبنای احساس عدم اعتماد دائمی حکومت شوندگان نسبت به حکومت کنندگان ایجاد شده باشد. چنین جامعه‌ای حکومت شوندگان را در حال قیام سازمان یافته در برابر حکومت کنندگان قرار می‌دهد. هدف چنین جامعه‌ای به جای آنکه کمک به دولت در امر حکومت کردن باشد،

عبارت است از جلوگیری از حکومت کردن تا حد ممکن.»^۲ «هالوی» با این جملات در واقع جوهر نظام سیاسی آزادخواهانه جدید را، که به صورت حکومت انتخابی تجلی می‌کند، نشان می‌دهد. مجلس نمایندگان (پارلمان) مهمترین نهاد سیاسی این نظام است و بررسی ساختار و عملکرد این نهاد، ماهیت حکومت‌های انتخابی را روشن می‌سازد. مجلس نمایندگان، بعنوان منشاء قوانین موضوعه و نیز مهمترین وسیله کنترل قدرت سیاسی عمل می‌کند؛ اما در عین حال نهادی است که ذاتاً عمر معینی دارد و طبق تعریف هر چند وقت یکبار باید منحل شود و دوباره تأسیس یا تجدید گردد. اگر دقت کنیم می‌بینیم که این نهاد در واقع تجسم همان عدم اعتمادی است که «هالوی» از آن صحبت می‌کند. اگر مردم نمایندگان سیاسی خود را فقط برای مدت زمان معین و محدودی انتخاب می‌کنند برای اینست که اساساً به امر حکومتی و حکومت کنندگان اعتماد ندارند. اگر چنین اعتمادی وجود داشته باشد نهادی به صورت مجلس نمایندگان بیهوده و زائد خواهد بود. انحلال خود به خودی مجلس در موعد معین، یکی از ویژگی‌های ذاتی آن را تشکیل می‌دهد. از این رو چنین نهادی را می‌توان به عنوان وسیله‌ای برای قیام سازمان یافته حکومت شوندگان در برابر حکومت کنندگان دانست. مردم، هنگام تجدید انتخابات، می‌توانند حکومت کنندگان را از کار برکنار کنند و حکومت جدیدی بر سر کار آورند. نهاد یا نهادهای انتخابی، حکومت کنندگان را در جهت وابستگی و پاسخگویی به حکومت شوندگان می‌راند و در مقابل، مردم را به سوی استقلال و آزادی از نفوذ دولت پیش می‌برد. اینجاست که سومین و آخرین بخش سخن «هالوی» را می‌توان فهمید: جامعه (مدنی) سعی دارد حکومت را تا حد امکان از حکومت کردن بازدارد. منظور وی این است که جامعه (مدنی) سعی دارد دامنه اقتدار حکومتی را به حداقل ممکن کاهش دهد به گونه‌ای که دولت هرچه کمتر در امور جامعه و مردم دخالت کند. کاهش دامنه اقتدار دولتی در سطوح مختلف جامعه به معنی افزایش دامنه آزادی‌های فردی و اجتماعی است.

«جان لاک» و فلسفه جدید حق طبیعی

نظریه پرداز بزرگ «انقلاب با شکوه»، فیلسوف معروف انگلیسی «جان لاک» است. وی در کتاب مشهورش «دو رساله درباره حکومت مدنی»^۴ مبنای نظری و فلسفی آزادی سیاسی را پایه‌ریزی و با جانبداری از حکومت محدود و انتخابی و رد سلطنت مطلقه، «انقلاب با شکوه» را توجیه نمود. بررسی همه جانبه نظریات «لاک» فرصت وسیعی لازم دارد، لذا در اینجا فقط به برخی از جنبه‌های اندیشه وی که در رابطه نزدیک با موضوع سخن ماست خواهیم پرداخت. فلسفه سیاسی «لاک» بر مبنای تعبیر خاص و جدیدی از مفهوم «حق طبیعی» ایجاد شده است. او معتقد است هر انسانی که به دنیا می‌آید به طور فطری دارای حقوقی است که اولین و مهمترین آنها عبارتست از حق حفظ حیات. آنچه در درجه اول این حق را تهدید می‌کند خطر مرگ

نمی‌کند بلکه باعث افزایش ثروت در سطح اجتماعی و فردی می‌گردد. وی برای اثبات ادعای خود بر مشاهدات تجربی انگشت می‌گذارد و می‌گوید اگر دقت کنیم می‌بینیم زمین‌هایی که در مالکیت عمومی است اغلب بدون استفاده مانده و نفع چندانی به کسی نمی‌رساند، درحالی که برعکس، زمین‌هایی که تحت تملک خصوصی است غالباً مورد بهره‌برداری وسیع قرار می‌گیرد به طوری که نفع آن نه تنها به مالک بلکه به بسیاری از افراد دیگر نیز می‌رسد. علت چنین پدیده‌ها متناقضی را باید در نقش «کار» به عنوان مهمترین عامل ایجاد ثروت، جستجو کرد. از نظر «لاک»، کار انسانی افزون بر اینکه منشأ اولیه مالکیت خصوصی است، در عین حال مهمترین عامل افزایش ثروتهای مادی نیز می‌باشد. رفاه، ثروت و ترقی عمدتاً ناشی از کار و صنعت انسان است و گرچه در همه جای دنیا طبیعت به طور تقریباً یکسان نعمت‌های خود را در اختیار انسانها قرار داده است. «لاک» برای اثبات نظر خود به مقایسه وضع زندگی سرخوستان آمریکائی با انگلیسی‌ها می‌پردازد و می‌گوید با آنکه آمریکا سرزمین بسیار پهناور و ثروتمندی است، آمریکائی‌ها (سرخوستان) از لحاظ رفاه مادی در فقر شدیدی زندگی می‌کنند به طوری که آنجا «پادشاهی که بر سرزمین‌های گسترده و باروری فرمانروائی دارد از لحاظ غذا، مسکن و پوشاک در وضع بدتری از یک کارگر روزمزد در انگلستان به سر می‌برد»^۸ اندیشه «لاک» بر این مبنا استوار است که چون ثروتهای مادی عمدتاً ناشی از کار و صنعت انسانی است، لذا هر عاملی که باعث تشویق تلاش و کار کردن باشد سبب افزایش ثروت در سطح فردی و اجتماعی می‌گردد.

تملك خصوصی انسانها را به کار بیشتر ترغیب می‌کند و از این رو انگیزه مؤثری برای حرکت به سوی رفاه و ترقی مادی است. اگر کار و صنعت انسان را منشأ عمده ثروت بدانیم، دیگر تملك خصوصی ثروتها به معنی محروم کردن عموم از آن نمی‌تواند باشد چرا که این ثروتها برخلاف نعمتهای طبیعی هیچگاه در تملك عمومی نبوده است. پس، گسترش مالکیت خصوصی نه تنها منجر به محروم شدن فرد یا افراد دیگر از ثروتها نمی‌شود بلکه برعکس نهایتاً موجب افزایش ثروتهای فردی و جمعی در کل می‌گردد. این اندیشه «لاک» در واقع هسته مرکزی نظریه «یگانگی طبیعی منافع فردی و جمعی» است که اقتصاد سیاسی «آدام اسمیت» براساس آن بنا خواهد شد.

در مورد شرط دوم نیز «لاک» دست به استدلال کاملاً اقتصادی می‌زند و مبادله و پول را به عنوان راه چاره معرفی می‌کند. خلاصه سخن وی این است که برای جلوگیری از ضایع شدن ناشی از انباشت زیاده بر نیاز می‌توان مازاد را با چیزهای دیگری که فاسد شدنی نیست مانند فلزات، سنگهای معدنی و غیره مبادله کرد. در این صورت، انباشت هر قدر هم بیشتر باشد منتهی به ضایع شدن محصولات نمی‌گردد بلکه آنها از طریق مبادله در اختیار افراد دیگری که بدان نیازمندند قرار می‌گیرد. «لاک» پول را در این رابطه توضیح می‌دهد و می‌گوید پول که با توافق جمعی انسانها وسیله مبادله قرار گرفته، در عین حال بهترین راه چاره برای جلوگیری از فاسد شدن محصولات و به هدر رفتن کار و زحمت انسانهاست.^۹ بدین ترتیب، می‌بینیم که عملاً هیچ مانع غیر قابل عبوری برای گسترش مالکیت خصوصی وجود ندارد و چنین مالکیتی از دیدگاه فلسفه حق طبیعی «لاک» می‌تواند نامحدود باشد. توسعه مالکیت از طریق انباشت پول موجب پیدا شدن نابرابری بین افراد از نظر اموال خصوصی و ثروت می‌شود ولی این نابرابری ناحق نیست زیرا براساس توافق اولیه (پول) به وجود آمده است. پول در اینجا به منزله کار ذخیره شده است و حقانیت آن از کار به عنوان وسیله تحقق حق طبیعی اولیه

ناشی می‌گردد. طبق اندیشه «لاک»، مالکیت خصوصی و پول به عنوان وسیله حفظ و گسترش آن، در واقع تجلی حق طبیعی اولیه یعنی حق حفظ حیات است. از این رو، حقانیت مالکیت خصوصی ناشی از قوانین موضوعه یا قرارداد اجتماعی نیست بلکه ریشه در حق طبیعی و فردی انسانها دارد. بدون درک این نکته مهم، بخش مهمی از فلسفه سیاسی دوران جدید غیر قابل فهم خواهد بود. برخلاف فلسفه سیاسی دوران قدیم (ارسطو) انسان جدید موجود سیاسی یا اجتماعی تلقی نمی‌شود بلکه به عنوان موجودی کارکن و مالک معرفی می‌گردد. مالک بودن انسان از خصلت کارکن بودن وی ناشی می‌شود و کارکردن خصلت طبیعی (در مقابل اجتماعی و سیاسی) انسان برای حفظ حیات یعنی تحقق بخشیدن به حق طبیعی اولیه است. اینجا انسان در رابطه با طبیعت تعریف می‌شود و ماهیت کاملاً فردی دارد. یعنی کار کردن و مالک شدن انسان به صورت فردی و در رابطه با طبیعت طرح می‌گردد و مستلزم وجود قبلی جامعه سیاسی نیست. در فلسفه سیاسی جدید (لاک) به مبنای رابطه بین انسان (فرد) و طبیعت پرداخته می‌شود و بدین لحاظ قویاً جنبه اقتصادی دارد، درحالی که فلسفه سیاسی قدیم بر مبنای رابطه انسان (موجود اجتماعی) با انسانها (جامعه) ایجاد شده بود و بدین سبب خصلت قویاً سیاسی داشت. انسان قدیم انسان سیاسی و انسان جدید انسان اقتصادی است. مطالعه دقیق فلسفه سیاسی «لاک» نشان می‌دهد که چگونه و چرا اندیشه آزادیخواهان جدید مضمون اقتصادی دارد و ناگزیر به سوی نوع دیگر و جدیدی از تفکر یعنی اقتصاد سیاسی کشیده می‌شود.^{۱۰}

حکومت (قدرت سیاسی) برای پاسداری از حق طبیعی اولیه، یعنی حق حفظ حیات، و حق مالکیت، به عنوان ادامه آن، به وجود می‌آید: وظیفه دولت عبارتست از صیانت جان و مال افراد. به عقیده «لئو اشتراوس»، متفکر معروف معاصر، فلسفه مالکیت «جان لاک» را می‌توان فلسفه کلاسیک آنچه امروزه غالباً «روح سرمایه‌داری» نامیده می‌شود دانست.^{۱۱}

گذار از وضع طبیعی به جامعه سیاسی

«لاک» اصطلاح جامعه سیاسی یا مدنی را در مقابل وضع طبیعی به کار می‌برد.^{۱۲} در وضع طبیعی هیچ نهاد سیاسی سازمان یافته‌ای وجود ندارد، و انسانها تابع قانون طبیعت اند. این قانون که همان عقل است حکم می‌کند که هیچکس حق ندارد به زندگی، تندرستی و آزادی دیگری زیان برساند، زیرا تمامی انسانها برابر و مستقل و همه از حق طبیعی یکسان برخوردارند.^{۱۳}

چنانکه قبلاً اشاره کردیم، از نظر «لاک» آنچه در درجه اول حق طبیعی انسان (حق زندگی) را تهدید می‌کند مرگ ناشی از گرسنگی است. تلاش و کار انسان برای رفع این تهدید صورت می‌گیرد. اولین مسأله‌ای که انسان در وضع طبیعی با آن روبروست مسأله‌ای است طبیعی یا به عبارت دقیق‌تر و امروزی تر مشکلی است فیزیولوژیک. انسان در درجه اول با طبیعت در ارتباط است و کار و فعالیت و زندگی وی شکل اجتماعی ندارد. «لاک» معتقد است که انسان در وضع طبیعی از آزادی برخوردار است و می‌تواند هر کاری را که برای زندگی و سعادت خود لازم می‌داند، بدون اجازه گرفتن از کسی یا مقامی، آزادانه انجام دهد؛ به این شرط که از حدود قانون طبیعت تجاوز نکند.^{۱۴} برای آنکه هیچ کس نتواند به حق دیگری تعدی کند و قوانین طبیعت که هدفی جز آسایش و حفظ نوع بشر ندارد رعایت شود، هر کس به طور طبیعی حق دارد از تجاوز به این قوانین جلوگیری و متجاوز را تنبیه کند. در وضع طبیعی هر انسانی قاضی

مشترکی که اقتداری بالاتر از رأی مستبدانه حاکم داشته باشد، مرجعی ندارند تا برای احقاق حق خود به آن روی آورند. وضع اینها حتی بدتر از افرادی است که در وضع طبیعی به سر می‌برند، چون از معایب وضع طبیعی رنج می‌برند اما از محاسن آن (آزادی‌های فردی) محرومند و عملاً به صورت رعایا یا برده‌های حاکم مطلق زندگی می‌کنند.^{۱۷} جامعه سیاسی موجب می‌گردد که وضع جنگ بین انسانها خاتمه یابد درحالی که حکومت مطلقه در واقع تشدید وضع جنگ است. ناامنی و حالت ترس موجود در وضع طبیعی اولیه از به وجود آمدن احتمالی وضع جنگ، جای خود را به ناامنی و ترس بزرگتری در حکومت مطلقه می‌دهد. دشمن فردی و همطراز در وضع طبیعی، تبدیل به غول عظیم الجثه‌ای می‌شود که هیچ کس را یارای مقابله با آن نیست. افراد از چاله وضع طبیعی بیرون می‌آیند اما در چاه حکومت مطلقه می‌افتند. «لاک» می‌گوید جامعه مدنی آنجاست که انسان برای جان و مال خود احساس امنیت و آرامش می‌کند. وی تأکید دارد که لازمه چنین جامعه‌ای تأسیس قوه مقننه می‌باشد که در پناه آن تمامی افراد جامعه، بدون کوچکترین استثناء، تابع قوانینی می‌شوند که خود توسط مجلس قانون‌گذاری (پارلمان) بنا نهاده‌اند. در جامعه مدنی هیچ قدرتی بالاتر از این قوانین نیست و هرکس در هر مقامی موظف به اطاعت از قانون است.^{۱۸} قاضی مشترکی که «لاک» این همه بر آن تأکید دارد، در واقع حکومت قانون است یعنی حکومتی که براساس اراده آزاد و توافق افراد ایجاد شده باشد. جامعه سیاسی یا مدنی عبارتست از وضعی که در آن قانون حکومت می‌کند. اراده و رأی هیچ کس در هیچ مقامی نمی‌تواند از نفوذ این قانون بکاهد یا آن را تغییر دهد. همه افراد بویژه مسئولان حکومتی موظف به اجرای دقیق قوانین‌اند چرا که اساساً به همین منظور مصدر امور شده‌اند.

چنانکه قبلاً اشاره کردیم، انسانها در وضع طبیعی آزاد، برابر و مستقلند ولی همیشه در معرض خطر جنگ هستند. تأسیس جامعه مدنی برای رفع چنین خطری صورت می‌گیرد. انسانها با توافق تصمیم می‌گیرند که وضع طبیعی را ترک کنند و در جامعه مدنی گرد هم آیند و مشترکاً در صلح و آرامش زندگی کنند. افرادی که به این صورت دور هم جمع می‌شوند در واقع تشکیل «تن سیاسی واحدی» می‌دهند که در آن قدرت تصمیم‌گیری با اکثریت افراد است.^{۱۹} در اینجا، تصمیم اکثریت به صورت تصمیم همه افراد جامعه مدنی یعنی تصمیم همان «تن سیاسی واحد» جلوه می‌نماید. چنین امری برای انسجام جامعه مدنی و صلح و آرامش در آن ضرورت تام دارد. اقلیت توافق می‌کند که تصمیمات و قوانین اتخاذ شده توسط اکثریت، به عنوان تصمیمات و قوانین کل جامعه (تن واحد)، نافذ و جاری باشد. بنابراین کسی که می‌خواهد وضع طبیعی را ترک کند و در جامعه مدنی در صلح و امنیت بسر برد، الزاماً می‌پذیرد که به قوانین وضع شده توسط اکثریت گردن نهد. بدون چنین تعهد و توافقی، تحقق جامعه مدنی غیر ممکن خواهد بود. از نظر «لاک»، صرف گردن نهادن به قوانین موجب نمی‌شود که ساکن یک کشور تبدیل به شهروند یا عضوی از جامعه مدنی (تن واحد سیاسی) شود، بلکه تنها با تعهد مثبت و توافق و رغبت است که انسان به مرتبه شهروندی ارتقاء می‌یابد. همچنان که «ریمون پوُلن»، یکی از مفسران معروف نظریات «لاک»، تأکید دارد، امر سیاسی و اخلاقی نزد این فیلسوف انگلیسی غیر قابل تفکیک است؛ تبدیل شدن انسان به شهروند تنها از طریق عمل اخلاقی وی صورت می‌گیرد.^{۲۰}

آزادی انسان در وضع طبیعی به دو صورت جلوه می‌کند: یکی، آزادی طبیعی انسان به عنوان قدرت آزاد وی در انجام هر کاری که برای حفظ زندگی



● جان لاک

و اجراکننده قانون است و می‌تواند متخلفان و متجاوزان به حق را به مجازات برساند.^{۱۵} اما اینجا مشکل لاینحلی چهره می‌نماید و آن اینکه وقتی دعوائی فرضاً بین دو نفر به وجود می‌آید، هر دو طرف خود را قاضی و مجری قانون می‌دانند و به علت خودخواهی که ذاتی همه انسانهاست، از قضاوت عادلانه دوری می‌جویند. حل چنین دعوائی نیاز به شخص ثالثی دارد که به عنوان قاضی مورد توافق همه، به قضاوت بی‌طرفانه بپردازد. فقدان چنین قاضی مشترکی منجر به خشونت و پیدا شدن «وضع جنگ» بین انسانها می‌شود.

برای حل چنین مشکلی است که انسانها با توافق هم دست به ایجاد قدرت حاکمه‌ای می‌زنند که در واقع مسئولیت همان قاضی مشترک و مجری قانون را برای همه افراد دارد. با این کار، انسانها از «وضع طبیعی» خارج و وارد جامعه سیاسی یا مدنی می‌شوند که با دست خود تأسیس کرده‌اند.^{۱۶} آزادی‌های انسان در وضع طبیعی همیشه با خطر بروز خشونت و وضع جنگ مواجه است، لذا انسانها با گردهم‌آیی و انتخاب قاضی مشترک، بین خود صلح برقرار می‌سازند و آزادیها را تضمین می‌کنند. لازم به تأکید است که جامعه سیاسی براساس حقوق و قوانین طبیعت دست به تدوین قوانین موضوعه می‌زند و بر این اساس چگونگی روابط انسانها و حدود آزادیهای آنها معین می‌گردد.

«لاک» ایجاد جامعه سیاسی و حکومت را بهترین درمان نابسامانی‌های ناشی از وضع طبیعی می‌داند، ولی در عین حال تأکید می‌کند که سلطنت مطلقه، یا اصولاً هر نوع حکومت مطلقه، به معنی ایجاد جامعه سیاسی و خارج شدن از وضع طبیعی نیست. چرا که در این نوع حکومت، سلطان یا حاکم به علت در اختیار داشتن قدرت مطلقه توسط هیچ مقام و قدرتی مواخذه نمی‌شود. از این رو وضع وی همانند وضع انسان در حالت طبیعی است یعنی همزمان قاضی و مجری قانون است. آنها که تحت سلطه مستبدانه در وضعی مشابه وضع طبیعی به سر می‌برند، زیرا به علت فقدان مقررات معین و قاضی

حتی الامکان احتراز می‌کند و کلمهٔ مطلق را غالباً مترادف با «قدرت خودرأی» به کار می‌برد.^{۲۳} از نظری، هر قدرت مطلق، از هر اصل و ریشه‌ای نشأت گرفته باشد، همچنان مطلق و برای آزادی خطرناک است. از نظر «لاک»، عقل بشر که سرچشمهٔ قانون طبیعت است حکم می‌کند که هیچ کس روی کس دیگر قدرت مطلق ندارد. ایجاد حکومت مطلق و استبدادی انسان را به سطح موجودات پست و فاقد عقل پائین می‌آورد.^{۲۴} او ایجاد جامعهٔ سیاسی و حکومت را که لازمهٔ آن است نتیجهٔ ارادهٔ آزاد انسانها می‌داند.

قدرت حکومت ناشی از واگذاری قدرت فردی شهروندان است. همچنان که قدرت فردی آزاد انسان مطلق نیست و قانون طبیعت آن را محدود می‌کند، قدرت حکومت نیز به تبع آن نمی‌تواند مطلق باشد و قانون طبیعت حدود آن را معین می‌نماید. توضیح «ریمون پوین» در مورد مفهوم پیچیدهٔ قانون طبیعت می‌تواند نکات مهم این بحث را تا حدی روشن کند: «قدرت عالی [حکومت] محدود است برای اینکه قانون طبیعت که در واقع وجه دیگر آزادی انسان است، نمی‌تواند خود نابود کنندهٔ نقش خود باشد. به نام قانون طبیعت هیچ کس نمی‌تواند آزاد نباشد؛ هیچ کس این آزادی را ندارد که از آزادی چشم‌پوشی کند. این محدودیت نه ناشی از ضرورت منطقی است و نه ناشی از تعین واقعی، بلکه از یک تعهد اخلاقی سرچشمه می‌گیرد. از سوی دیگر، قدرتی که یک نفر به دیگری واگذار می‌کند نمی‌تواند بیش از قدرتی باشد که خود بر زندگی و اموال خود و نیز بر زندگی و اموال دیگران دارد. قدرت آزاد انسان [حتی] نسبت به نفس خود، قدرتی است تابع تعهد و قانون و به هیچ وجه قدرتی دلبخواه (استبدادی) نیست. بنابراین قدرت عالی حکومت نیز به عنوان اتحاد قدرت‌های تمامی اعضای جامعه، نمی‌تواند قدرتی بیش از آنچه انسان روی خود دارد، اعمال کند. قدرت حاکمیت هم، درست مانند قدرت افراد، تابع قانون طبیعت است و توسط آن محدود می‌شود.»^{۲۵} «پوین» معتقد است که گرچه عبارت «حقوق غیر قابل تفکیک افراد» در متن نوشته‌های «لاک» وجود ندارد، ولی منظور وی بیان همین مفهوم است.

حق حفظ حیات و آزادی (حقوق طبیعی)، به علت فطری بودن، از وجود انسان غیر قابل تفکیک است. وجه دیگر این حقوق فطری تعهد انسان به تحقق بخشیدن به آنهاست. منظور از تعهد در اینجا، تعهد صرفاً اخلاقی است که قبلاً به آن اشاره کردیم. هیچ کس نمی‌تواند به بهانهٔ آزاد بودن، تن به بردگی دهد و از آزادی خود چشم‌پوشد؛ برعکس، اگر کسی به اکراه برده شده باشد موظف است خود را از بند رها کند و حقوق فطری‌اش را تحقق بخشد. غیر قابل تفکیک بودن آزادی از آن جهت نیست که آزادی متعلق به فرد به عنوان شخص معینی است، بلکه از این جهت است که آزادی به انسان، به عنوان موضوع قانون طبیعت تعلق دارد. غیر قابل تفکیک بودن حقوق طبیعی به این معنی است که انسان موجود کاملاً آزادی نیست. در واقع آنچه غیر قابل تفکیک است، عبارتست از قانون طبیعت که در وجود انسان جای دارد، یا به عبارت دیگر قانون عقلانی بشری.^{۲۶}

این اصل اخلاقی که انسان مجاز به هر کاری نیست، در واقع بیانگر محدودیت قدرت آزاد فرد است که قانون طبیعت (خرد بشری) حدود آن را معین می‌کند. انسان، از دیدگاه «لاک»، موجودی است که حتی نسبت به نفس خود قدرت مطلق یا قدرت آزاد نامحدود ندارد. نتیجهٔ مهمی که از محدود بودن قدرت آزاد فرد حاصل می‌گردد این است که هیچ نهاد اجتماعی یا سیاسی نیز، به تبع این اصل، نمی‌تواند از قدرت مطلق برخوردار باشد، چرا که این نهادها خود از واگذاری بخشی از قدرت آزاد فردی شهروندان به وجود آمده

و سعادت فردی‌اش ضرورت دارد. این آزادی تنها از سوی قانون طبیعت محدود می‌شود؛ دیگری، قدرت آزاد وی برای تضمین و اجرای همین قانون طبیعت. منظور «لاک» از قانون طبیعت عبارتست از این حکم عقلی و اخلاقی که همهٔ افراد بشر به یک اندازه از حقوق طبیعی برخوردارند و هیچ کس نمی‌تواند به بهانهٔ استفاده از آزادی به آزادی دیگری لطمه بزند. قانون طبیعت در اندیشهٔ «لاک» همان «ارادهٔ خداوندی»، یا «ندای الهی» در درون انسان، یا قانون الهی است.^{۲۷} از دیدگاه «لاک»، عقل که خود یک موهبت الهی است، انسان را قادر به درک این قانون می‌سازد. انسان در وضع طبیعی دارای آزادی (قدرت) اجرای قانون طبیعت و مجازات متخلفان از آن است. اما وقتی انسانها توافق می‌کنند که به جامعهٔ سیاسی خاصی بپیوندند، وضع فرق می‌کند. انسان با پیوستن به جامعهٔ سیاسی، ناچار بخشی از قدرت آزاد خود را که مربوط به حق طبیعی حفظ حیات است به جامعه واگذار می‌کند. باید تأکید کرد که این واگذاری قدرت، تام و مطلق نیست بلکه محدود به ضرورت ناشی از حفظ حیات جامعهٔ سیاسی و افراد تشکیل دهندهٔ آن است. اما در مورد حق اجرای قانون طبیعت و مجازات متخلفان از آن باید گفت که فرد با پیوستن به جامعهٔ سیاسی آن را کلاً به جامعه واگذار می‌کند. قوانین مدنی در واقع ترجمان قانون طبیعت است که به صورت قوانین موضوعه تجلی می‌کند.

فرد دیگر راساً نمی‌تواند مدعی اجرای قانون و مجازات متخلفان بشود، بلکه قانون حاکم بر جامعه عهده‌دار چنین وظیفه‌ای می‌گردد.

واگذاری جزئی و کلی آزادی‌های فردی و قدرت آزاد فرد به جامعه، به معنی ترك کردن یا از بین رفتن آنها نیست. انسانی که توافق می‌کند عضو یک جامعهٔ سیاسی گردد، حقوق و آزادیهایش را در تمام لحظات حفظ می‌کند، اما شکل و نحوهٔ اعمال این حقوق تغییر می‌کند. انسان در جامعهٔ مدنی در چارچوب قوانین مدنی از حقوق و آزادیهایش بهره‌مند می‌گردد. قصد انسان از پیوستن به جامعهٔ سیاسی در واقع حفاظت هر چه بهتر از آزادیها و حقوق طبیعی است، نه ترك کردن آنها. درست است که در جامعهٔ سیاسی آزادیهای فرد توسط قوانین موضوعه تا اندازه‌ای محدود می‌شود، اما در عوض این آزادیها از امنیت و تضمین بیشتری نسبت به وضع طبیعی برخوردار می‌گردد.

در جامعهٔ سیاسی دامنهٔ آزادیها نسبت به وضع طبیعی کمتر است ولی امکان و تضمین استفاده از آنها بسیار افزون‌تر است.^{۲۲}

حاکمیت مطلق و آزادی

اندیشهٔ قدرت و حق نزد «لاک» تفکیک‌ناپذیر است. قدرت از نظری همیشه ناشی از حق است و ریشه‌ای غیر از آن نمی‌تواند داشته باشد. از اینرو، برای فیلسوف انگلیسی قدرت سیاسی هیچ حقایقی فراتر از قوانین، به عنوان تجلی حقوق طبیعی و موضوعه، ندارد. مهمترین اختلاف «هابز» و «لاک» را شاید در همین موضوع حاکمیت قدرت سیاسی دانست. از نظر «هابز»، هنگامی که جامعهٔ مدنی به عنوان «تن واحد سیاسی» به وجود می‌آید، از حاکمیت مطلق برخوردار می‌گردد. یعنی دیگر هیچ قدرتی بالاتر از «قدرت حاکم» به عنوان روح اصلی «تن واحد سیاسی» وجود ندارد. «لاک» با چنین دیدگاهی که قدرت سیاسی را بالاتر از حق و بنابراین بالاتر از «اخلاق» قرار می‌دهد، شدیداً مخالف است. همچنان که «ریمون پوین» تأکید می‌کند، «لاک» برخلاف «هابز» که مکرر از حاکمیت سخن می‌گوید، از ذکر این کلمه

است و انسان موجودی ذاتاً اجتماعی تلقی می‌شود. در حالی که «لاک» به اصالت فردی انسان معتقد است و جامعه و حکومت را وسیله‌ای برای رسیدن به سعادت فردی می‌داند. افراد برای حفظ حقوق و آزادیهای فردی، قدرت سیاسی (حکومت) را به وجود می‌آورند، از این لحاظ قدرت سیاسی حقیقتی جز در چارچوب این هدفها ندارد. برخلاف دموکراسی‌های یونان قدیم، در جامعه سیاسی «لاک»، بین حکومت و مردم دوگانگی وجود دارد. حکومت با آنکه منتخب مردم است، حاکمیت مطلق ندارد. وظیفه حکومت، پاسبانی از جان و مال افراد است. کوتاهی در این وظیفه، یا بدتر از آن، پایمال کردن حقوق فردی، به خودی خود موجب سلب حقیقت حکومت می‌گردد. اما در عمل چه تضمینی وجود دارد که وقتی حکومتی با رأی مردم سرکار آمد و قدرت سیاسی را به دست گرفت، با رأی مردم کنار برود؟ از بین رفتن حقیقت به معنی انحلال عملی قدرت سیاسی نیست. از دیدگاه «لاک»، هر زمان که حکومت منتخب مردم (دموکراسی) «برجهت خلاف حقوق و آزادی‌های افراد گام بردارد و بخواهد اموال آنها را تصاحب کند یا آنها را به برده تبدیل سازد و خلاصه کلام بخواهد قدرتی استبدادی برقرار نماید، خود به خود موجب پیدایش «وضع جنگ» بین خود و مردم می‌گردد، یا به عبارت دیگر نقض غرض می‌کند چرا که هدف از حکومت برقراری صلح و آرامش و از میان برداشتن وضع جنگ است. در چنین حالتی، مردم نه تنها دیگر هیچ الزامی به تبعیت از حکومت ندارند بلکه این حق را نیز پیدا می‌کنند که در مقابل قدرت غاصب مقاومت کنند و در نهایت با انحلال آن، حکومت منتخب دیگری به منظور برقراری واقعی صلح و امنیت در جامعه بر مبنای احترام به حقوق افراد و با توافق اکثریت آنها، برقرار سازند.^{۲۸}

«لاک» برخلاف میل درونی خود، حق مقاومت و قیام در برابر حکومت‌های ستمگر را تأیید می‌کند، و در واقع چاره‌ای غیر از این ندارد چرا که در غیر این صورت اندیشه سیاسی وی با تناقض غیر قابل حلی روبرو می‌گردد. قیام، راه حل منطقی مشکل غضب و اعمال ناعادلانه قدرت است ولی سیاست، علم منطقی نیست و اساساً با منطق به معنی خاص کلمه سازگاری ندارد.

همچنان که «مکاولی» دوست داشت بگوید: «سیاست ذاتاً امر مصالحه و کنار آمدن است و منطق ذاتاً مصالحه‌ناپذیر است».^{۲۹} برانداختن حکومت ستمگر حق منطقی مردم است اما الزاماً چاره مشکل آنان نیست، زیرا هر حکومت جایگزین برحقی ممکن است در طول زمان تبدیل به حکومت ناحق شود. بن بست که اندیشه سیاسی «لاک» با آن روبرو می‌شود، در واقع همان مسأله اساسی قدرت در اندیشه سیاسی جدید است: به چه ترتیب می‌توان حکومت را سامان داد تا از غضب قدرت و سوءاستفاده از آن جلوگیری شود؟ قیام در برابر حاکم ستمگر، با وجود اینکه حق عادلانه مردم است اما راه حل الزاماً مناسبی نیست، زیرا با برکناری غاصب ممکن است غاصب دیگری جای آن بنشیند. در این صورت، تسلسل خشونت پایان‌ناپذیر می‌شود و عملاً برقراری جامعه سیاسی و صلح و امنیت غیر ممکن می‌گردد. پیشگیری بیماری همیشه خردمندانه‌تر، کم‌خطرتر و مطمئن‌تر از معالجه بیماری است، به خصوص اگر این معالجه هیچ تضمینی برای عدم بازگشت بیماری به دست ندهد.

تنکیک و توازن قدرت‌ها

«منتسکیو»، متفکر سیاسی فرن هیجدهم فرانسه، معتقد بود که «دموکراسی» (حکومت اکثریت مردم) و «آریستوکراسی» (حکومت اقلیت

است. در این چارچوب فکری، هرگونه قدرت یا حاکمیت مطلق نشانه نخطی از حق فطری و سرپیچی از قانون طبیعی (یا خداوندی) است. مفهوم مطلق از حیثه صلاحیت فردی و اجتماعی انسان بیرون است.

تناقض بین آزادی به عنوان حق یا قانون طبیعی و حاکمیت مطلق به عنوان اراده‌ای فراتر از آزادی و قانون طبیعی، چه به صورت حاکمیت مطلق سلطان (استبداد فردی)، و چه به صورت حاکمیت مطلق مردم (استبداد دموکراتیک)، در واقع هسته مرکزی اغلب بحث‌های اساسی مربوط به آزادی را در دوران جدید تشکیل می‌دهد. آزادی و دموکراسی با آنکه غالباً به صورت مترادف به کار می‌رود، در حقیقت مفاهیمی کاملاً متفاوت و در بعضی موارد احیاناً متضاد است. بی‌توجهی به این نکته بسیار مهم، امکان درک درست مفهوم آزادی سیاسی را از میان می‌برد. ما در سطور بعد در این مورد توضیح خواهیم داد. اما قبلاً بهتر است ببینیم «دموکراسی» چه منزلی نزد «لاک» دارد.

فیلسوف انگلیسی معتقد است که بهترین شیوه حکومتی که می‌تواند آزادی‌ها و مالکیت افراد را تضمین کند عبارتست از حکومت انتخابی با اکثریت آراء.^{۳۰} این حکومت را به لحاظ شکل و محتوای آن می‌توان دموکراسی (حکومت مردم) نامید، اما باید تأکید کرد که حکومت انتخابی مورد نظر «لاک» با دموکراسی (مستقیم) یونانی تفاوت‌هایی اساسی دارد. در جامعه یونان دوران کلاسیک، آزادی‌های فردی وجود ندارد، هدف عالی حکومت حفظ شهر است نه شهروند. درست است که تصمیمات حکومتی با رأی مستقیم شهروندان گرفته می‌شود، ولی آنچه در این تصمیمات مدنظر است کلیت شهر و شکوه و قدرت آن است نه چگونگی زندگی فردی شهروندان. اینست که وطن پرستی بزرگترین فضیلت یک یونانی محسوب می‌شود. در این جامعه، حکومت نه بر اساس حق فردی شهروندان، بلکه بر مبنای تکلیف آنها نسبت به شهر، قرار گرفته است. حکومت مجاز است به نام دفاع از مصلحت شهر (جامعه) در کوچکترین امور خصوصی شهروند یونانی دخالت کند. حق فردی و مصلحت شخصی ابدأ مورد توجه نیست. آنچه روابط اجتماعی را معین می‌کند عبارتست از یک سلسله تکالیف خاص که هدف نهائی آن حفظ وطن و تعالی عظمت و شکوه آن است. در این جامعه، حاکمیت مطلق برقرار است و قدرت حکومتی هیچ محدودیتی نمی‌شناسد. حال آنکه در حکومت انتخابی مورد نظر «لاک» اولاً ساختار حکومتی متفاوت است یعنی رأی مردم به صورت مستقیم قدرت سیاسی را اعمال نمی‌کند بلکه نقش فرد محدود به انتخاب نماینده است و پس از انتخاب نماینده دیگر نمی‌تواند دخالت مستقیم در امر حکومتی داشته باشد. لذا این نوع حکومت را در مقابل دموکراسی مستقیم یونانیان، می‌توان دموکراسی انتخابی یا دموکراسی غیر مستقیم نامید. واضح است که دموکراسی مستقیم تنها در محدوده جوامع یا شهرهای بسیار کم جمعیت امکان‌پذیر است و عملاً در هیچ جامعه یا کشوری به معنی امروزی کلمه، چنین نظامی قابل تصور نیست. باید توجه داشت که در یونان قدیم تعداد شهروندان در یک شهر از چند هزار نفر تجاوز نمی‌کرد و از سوی دیگر، نظام برده‌داری به آنها امکان می‌داد که هیچ مشغله‌ای غیر از شهروند بودن نداشته باشند؛ از اینرو می‌توانستند وقت خود را به حل و فصل مسائل سیاسی اختصاص دهند. حکومت انتخابی یا دموکراسی غیر مستقیم تنها شق ممکن حکومت دموکراسی در جوامع و کشورهای پر جمعیت امروزی است.

غیر از تفاوت در ساختار حکومتی که به آن اشاره شد، تفاوت بسیار مهمتری در محتوای حکومت و امر حکومتی بین جامعه مورد نظر «لاک» و جامعه یونان قدیم وجود دارد. در اندیشه یونان کلاسیک، جامعه بر فرد مقدم



منتسکیو

نزدیک کند. این است که دوگانگی سیاسی در میان مردم نیز به وجود می‌آید. اما چون حاکمیت به دو قوه متوازن تقسیم شده، در نتیجه شهروندان نمی‌توانند با تمسک به یکی از این دو قوه حقوق و آزادیهای دیگران را پایمال کنند. گفتیم که ضرورت مصالحه و توافق لازمه حکومت تقسیم شده به دو قوه همسنگ است. در اینجا ممکن است این نکته مطرح شود که هر آینه احتمال دارد تعداد طرفداران یکی از دو دسته تشکیل دهنده جامعه بر دیگری بچربد، در اینصورت يك قوه با اتکاء به اکثریتی که بین مردم پیدا کرده می‌تواند بر قدرت دیگر فائق آید و حاکمیت مطلق خود را برقرار سازد. «منتسکیو» می‌گوید توازن دو قوه همیشه به این علت حفظ می‌شود که ایندو قوه خود در واقع نمایندگان دو دسته متوازن در بطن جامعه (بین مردم) اند.

حال مسأله برمی‌گردد به اینکه چه تضمینی وجود دارد توازن بین دو دسته مردم حفظ شود؟ همچنانکه «بیرمنان» تأکید می‌کند، پاسخ فیلسوف فرانسوی در این مورد از اهمیت فوق العاده برخوردار است چرا که در واقع ماهیت عملکرد رژیم‌های انتخابی را در دو سده اخیر پیشگویی می‌کند.^{۳۴} «منتسکیو» می‌نویسد:

«چون هر دو دسته [مردم جامعه] از انسانهای آزادی تشکیل شده، اگر یکی بخواهد بر دیگری غالب آید، پدیده آزادی موجب می‌شود که جناح غلبه یابنده تضعیف گردد و در مقابل شهروندان همانند دست‌هایی که به کمک بدن [نحیفی] آمده باشند، جناح دیگر را بالا کشند.»^{۳۵} منظور او از «پدیده آزادی» که از آن به عنوان مکانیسم خودبخودی ایجادکننده تعادل یاد می‌کند، این است که انسانهای آزاد برای حفظ آزادی و منافع شخصی خود اغلب از یکی از دو جناح قدرت که قبلاً به آن پیوسته بودند بریده و به جناح رقیب روی می‌آورند. این بریدن و پیوستن انسانهای آزاد که موجب تقویت یا تضعیف یکی از دو جناح (یا دو حزب) عمده در جامعه می‌گردد، در واقع مهم‌ترین تضمین برای برقراری توازن سیاسی بین مردم و از این طریق بین دو قوه عمده

اشراف) هیچ يك ذاتاً و به طور طبیعی نظام مبتنی بر آزادی نیست. «آزادی سیاسی تنها در حکومت‌های معتدل می‌تواند وجود داشته باشد، البته نه در همه حکومت‌های معتدل بلکه تنها در آنهایی که از قدرت سوءاستفاده نمی‌شود. اما تجربه نشان می‌دهد انسانی که قدرت را در دست دارد به سوی سوءاستفاده از آن کشیده می‌شود؛ و این تمایل تا زمانی که به مانع برخورد نکند، ادامه می‌یابد.

می‌توان گفت که حتی تقوا نیز احتیاج به محدود شدن دارد. برای این که از قدرت سوءاستفاده نشود، باید امور [حکومتی] را طوری ترتیب داد که قدرت جلوی قدرت را بگیرد.»^{۳۰} «منتسکیو» تضاد بین آزادی و قدرت را محور اساسی مسأله سیاسی دنیای جدید قرار می‌دهد و سعی می‌کند مشکل «لاک» را در مورد سوءاستفاده از قدرت حل کند. وی مسأله آزادی را به طریق کاملاً متفاوتی از «لاک» مطرح می‌سازد. «لاک»، برای تعریف آزادی، از حق به عنوان ایجادکننده آزادی، شروع می‌کند، درحالی که «منتسکیو» بحث آزادی را از قدرت، به عنوان مهمترین خطر و تهدید برای آزادی، آغاز می‌نماید.^{۳۱}

«منتسکیو» می‌گوید قدرت نامحدود بزرگترین خطر برای آزادی است، اما از سوی دیگر قدرت را تنها با قدرت دیگری می‌توان محدود کرد. بنابراین، آزادی تنها در شرایط تعادل و توازن قدرتهائی که یکدیگر را محدود و کنترل می‌کنند امکان پذیر است. «منتسکیو» مانند «لاک» به دو قدرت عمده سیاسی معتقد است: قوه مقننه به عنوان بازگوکننده اراده اکثریت جامعه، و قوه مجریه که وسیله تحقق نیات و اراده اکثریت است. فیلسوف فرانسوی، تجربه تاریخی انگلستان بعد از «انقلاب باشکوه» را در مورد تحقق آزادی، که در اثر توازن بین دو قوه فوق حاصل شده بود، تجربه بسیار موفق می‌داند و نظریه معروف «تفکیک قوای» خود را براساس این تجربه مهم تاریخی می‌پردازد.

ایجاد دو قوه تقریباً همسنگ در مقابل هم، موجب می‌گردد که هیچ يك نتواند حاکمیت مطلق پیدا کند. در چنین شرایطی حاکمیت مطلق برخلاف گذشته دیگر از آن پادشاه (قوه مجریه) نیست، چرا که مجلس نمایندگان چارچوب اعمال قدرت آن را مشخص می‌کند به طوری که عملاً نمی‌تواند از حدودی که مجلس معین کرده تجاوز نماید. در مقابل، مجلس نمایندگان نیز با توجه به قدرتی که عملاً در دست قوه مجریه است نمی‌تواند بدون موافقت آن تصمیم بگیرد. در نتیجه، می‌توان گفت که در چنین رژیمی حاکمیت از آن هیچ يك از قوا، مجریه یا مقننه، نیست بلکه از آن ضرورت است؛ یعنی ضرورت اعمال حاکمیت ایجاب می‌کند که اغلب تصمیمات با توافق دو قوه و بنابراین بدون اعمال حاکمیت مطلق هر يك از آنها گرفته شود.^{۳۲} با این حال، ممکن است تصور کرد که آزادی شهروندان با خطر جدیدی روبرو گردد و آن عبارتست از مصالحه دو قوه در جهت پایمال کردن حقوق و آزادی‌های مردم. این درست است که با وجود دوگانگی و توازن هیچیک از دو قوه به تنهایی قادر به قرار کردن حکومت استبدادی نیست، اما اگر این دو قوه با هم سازش کنند وضع به چه صورت درمی‌آید؟ آیا عاملی وجود دارد که مانع این سازش گردد؟

«منتسکیو» در بخش بسیار مهمی از کتاب خود، «روح القوانين»، نشان می‌دهد که اگر تفکیک قوای حکومتی منجر به دوگانگی دیگری در کل جامعه شود در این صورت اعمال حکومت از طریق مصالحه بین دو قدرت به طور کلی در جهت تأمین منافع و آزادی‌های شهروندان پیش خواهد رفت.^{۳۳} او معتقد است که تقسیم حکومت به دو قوه تقریباً مساوی و متمایز باعث می‌شود که جامعه نیز به دو دسته متفاوت و تقریباً مساوی تقسیم شود، به طوری که هر دسته از یکی از این دو قوه طرفداری نماید. یعنی هر شهروند برای تأمین منافع شخصی‌اش همیشه درصدد است خود را به یکی از دو قطب قدرت

یونان قدیم تفاوت اساسی دارد. مکانیسم خنثی کننده حاکمیت مطلق در دموکراسی مستقیم یونانی عملاً امکان پذیر نیست. در چنین حکومتی مردم مستقیماً اعمال قدرت سیاسی می کنند، حاکمیت از لحاظ سیاسی مطلق است و هیچ نیروی کنترل کننده یا ترمز کننده ای در برابر آن وجود ندارد.

حکومت با تمام وزن خود روی شهروندان و افراد سنگینی می کند. در حالی که در دموکراسی مورد نظر «منتسکیو» قدرت سیاسی با قدرتی هموزن خود خنثی می شود و شهروندان فارغ از این بار سنگین زندگی می کنند. جدائی جامعه مدنی یعنی حوزه آزادیهای فردی شهروندان از دولت یعنی حوزه قدرت سیاسی، در واقع بازگو کننده همین فراغت بال شهروندان از بار سنگین حکومت است. در دموکراسی مستقیم یونانی جدائی بین جامعه مدنی و دولت وجود ندارد چرا که اساساً جامعه مدنی وجود ندارد. دموکراسی یونانی کل یکپارچه ای است از یک جامعه سیاسی که در آن زندگی فردی و خصوصی ایمن از دخالت سیاسی (حکومتی)، نمی توان سراغ گرفت.

«منتسکیو» وقتی از تفکیک و توازن قوا حرف می زد، نظام سیاسی انگلستان قرن هیجدهم را به عنوان نمونه در نظر داشت که در آن توازن قوا به صورت رابطه نیروها بین قوه مجریه (سلطنت) از یک سو و قوه مقننه (پارلمان) از سوی دیگر متجلی می شد. واضح است که در سیستم های حکومتی جدید که در آنها هر دو قوه ماهیت انتخابی دارند، معمولاً حزب حاکم حزبی است که در مجلس نمایندگان (مقننه) نیز اکثریت دارد، بنابراین تفکیک قوا عملاً جاری نیست و فقط جنبه صوری و اداری دارد. دو قدرتی که در این سیستم های جدید حکومتی در واقع در مقابل هم قرار دارند و یکدیگر را تعدیل می کنند، دو قدرت اکثریت حاکم و اقلیت مخالف (اپوزیسیون) است. درست است که در این رژیم ها حاکمیت معمولاً در دست یک حزب (حاکم) است و اپوزیسیون عملاً و قانوناً نقشی در حاکمیت ندارد، یعنی برخلاف آنچه «منتسکیو» توصیف می کرد قدرت یک پارچه می ماند و تقسیم نمی گردد، اما وجود یک اپوزیسیون قوی و امکان روی کار آمدن آن پس از انتخاب جدید موجب می شود که قدرت حاکم تصمیمات خود را با توجه به خواسته های اپوزیسیون که در واقع نماینده نصف دیگر شهروندان است، معتدل کند. در سیستم های جدید حکومتی، مکانیسم توازن نیروها بین اکثریت (حاکم) و اپوزیسیون (مدعی جانشینی قدرت) جاری است، و طوری عمل می کند که اکثریت اغلب با اختلاف رأی نسبتاً ناچیزی سرکار بیاید، به گونه ای که حقانیت و حاکمیت حزب حاکم بسیار شکننده بوده و از پشتوانه محکمی برخوردار نباشد. در چنین شرایطی، قدرت سیاسی حاکم نمی تواند مدعی حاکمیت مطلق باشد چرا که نزدیک به نیمی از جامعه علناً مخالف حاکمیت اوست، و دائماً در صدد سلب حقانیت از قدرت حاکم از طریق جلب هر چه بیشتر آرای پشتیبان قدرت به سوی خود (اپوزیسیون) است جناح حاکم برای تحکیم قدرت خود مجبور است با اتخاذ تصمیمات معتدل و چشم پوشی از بخشی از خواسته های خود و طرفدارانش، در صدد جذب تعدادی از طرفداران نیم دیگر جامعه یعنی اپوزیسیون برآید. قدرت سیاسی برای تحکیم وضع خود، برخلاف میل درونی اش حاکمیت خود را تعدیل می کند. قدرت برای حفظ خود مجبور می شود قدرت خویش را محدود سازد. این همان ترفند مورد نظر «منتسکیو» است که با از بین رفتن عملی حاکمیت مطلق، پیدایش، تضمین و تحکیم آزادی میسر می گردد.

(دنباله دارد)

حاکم است. «پدیده آزادی»، به صورتی که به آن اشاره کردیم، نیاز به توضیح بیشتری دارد. ابهام قضیه ناشی از این است که به چه دلیل «منتسکیو» مدعی است تغییر حزب و جناح شهروندان و گذار آنان از یکی به دیگری الزاماً در جهت برقراری توازن بین دو قوه عمل می کند نه تقویت بیش از پیش یکی از آنها؟ قوی شدن یکی از دو حزب چرا باید موجب شود که تعدادی از شهروندان وابسته به آن از آن بریده و به حزب ضعیف شده روی آورند؟ این کار ظاهراً برخلاف منافع شخصی آنان و برخلاف عقل سلیم است.

«پیرمندان» تفسیر بسیار جالبی از اندیشه «منتسکیو» در این مورد می دهد: «درست است که شهروندان هر یک طرفدار یکی از دو قدرت اند و با تقویت آن امیدوارند امتیازاتی برای خود کسب کنند، ولی همین شهروندان قبل از هر چیز اعضای جامعه اند، جامعه ای که خود متمایز از دو قدرت است، چه آن قدرتی که مورد علاقه شان است چه قدرت مورد انزجارشان. از اینرو اگر یکی از قدرتها امتیازی بیش از حد کسب کند، تعدادی از طرفداران همین قدرت، ابتدا طرفداران معتدل، به عنوان اعضای جامعه و نه به عنوان طرفداران این قدرت، احساس خطر خواهند کرد. شهروندان در واقع منافع دوگانه دارند: یکی اینکه [می خواهند] قدرت در خدمت منافع آنها باشد و دیگر اینکه نمی خواهند قدرت روی جامعه بیش از حد سنگینی کند. لذا نسبت به قدرت احساس دوگانه دارند: یکی این احساس که قدرتی که به آنها نظر مساعد دارد و آنها نیز از آن پشتیبانی می کنند، نماینده آنان و قدرت خودشان است؛ احساس دیگر اینکه همین قدرت متفاوت از آنهاست، با آنها فاصله دارد و آنها را در خود جمع ندارد و [به این ملاحظات] به آنها خیانت خواهد کرد.

عملکرد ناگزیر این دو نفع و این دو احساس غیر قابل تفکیک تضمین می کند که شهروندان به خودی خود به کمک قدرتی که زیاده از حد ضعیف شده بشتابند. بازی دوگانه شهروندان با قدرت، ذاتی منطق نمایندگی است: به محض اینکه قدرت نماینده شهروند تلقی می شود، احساس جدائی (بیگانگی) همزمان با میل به یگانگی نزد شهروند شروع به رشد می کند.

چنین رژیمی ناتوانی دوگانه ای به وجود می آورد: تقسیم قدرت باعث می شود که شهروندان نتوانند چندان قدرتی روی یکدیگر داشته باشند، و در مقابل گذار شهروندان از یک حزب (جناح) به حزب دیگر قدرت را ناتوان می سازد. ناتوانی شهروندان و ناتوانی قدرت یکدیگر را متقابلاً مشروط می کند. این در نهایت همان چیزی است که منتسکیو آن را آزادی می نامد.^{۳۶}

دستاورد مهم «منتسکیو»، در توصیف چگونگی عملکرد نظام آزاد پارلمانی است. تفکیک قوا به خودی خود تضمین کننده آزادی نیست؛ بلکه شیوه خاصی از عملکرد جدائی و توازن قدرت هاست که آزادی را امکان پذیر می سازد. فیلسوف فرانسوی برخلاف پیشینیان، بین جامعه و قدرت حاکمه با به عبارت دقیق تر و امروزی تر بین جامعه مدنی و دولت فرق قایل است و نظام آزاد خود را بر این اساس توضیح می دهد. جامعه مدنی نسبت به دولت بی اعتماد است و از قوی شدن آن همیشه احساس خطر می کند، از این رو حاکمیت دولت را با تقسیم آن به دو نیروی متوازن خنثی نمی سازد؛ و همیشه مواظب است که توازن نیروها به طور مؤثری برهم نخورد تا از پدید آمدن حاکمیت مطلق و از میان رفتن آزادی جلوگیری شود. نظام سیاسی مورد نظر «منتسکیو» تنها در جارجوب یک رژیم انتخابی، یعنی تفویض قدرت سیاسی مردم به نمایندگانشان، قابل تصور است، رژیمی که در آن کار حکومت توسط نمایندگان مردم صورت می گیرد نه به طور مستقیم توسط خود مردم. از این جهت باید تأکید کرد که دموکراسی (حکومت مردم) «منتسکیو» با دموکراسی